

یادداشت

بیضایی پایان ناپذیر است



محمدرضاخاکی

درگذشت استاد بهرام بیضایی ضایعه‌ای به واقع بزرگ است و در آغاز به این واسطه به اصحاب هنر، به‌خصوص تئاتر و سینما، تسلیت می‌گویم. من هنوز در شُوک خبر درگذشت بیضایی هستم، به خاطر اینکه دیروز در حال نوشتن پیام تبریکی به مناسبت تولد او بودم و هم‌زمان با نوشتن این متن باخبر شدم که بیضایی درگذشته است. به‌هیچ‌وجه فکر نمی‌کردم با چنین اتفاقی روبه‌رو شوم و برای لحظه‌ای همه‌چیز در ذهنم قطع شد. من این افتخار را داشتم که در سنین نوجوانی و در اولین قدم‌هایی که در تئاتر برداشتم با بیضایی آشنا شدم و این کاملاً برحسب اتفاق بود، اما آن چنان اهمیت داشت که تمام زندگی من را رقم زد. در نوجوانی و زمانی که دانش‌آموز سال اول یا دوم دبیرستان در کرمانشاه بودم، استاد بیضایی کلاس‌هایی در کرمانشاه تشکیل دادند و من تنها نوجوانی بودم که در این کلاس‌ها شرکت کردم و با تشویق بیضایی روبه‌رو شدم. بعدتر در تنها کنکوری که شرکت کردم کنکور هنرهای زیبا بود. در دوره چهارساله دانشکده هنرهای زیبا تا سال ۵۷ دانشجوی بیضایی بودم. او مدیر گروه بود و تحولاتی که در گروه تئاتر دانشکده هنرهای زیبا ایجاد کرد، کاری کارستان بود. در آن زمان، دوره‌ای از آموزش به‌واسطه تأثیرات فرهنگی‌اش پایان‌ناپذیر است. او از قله‌ها به برجسته ادبیات و هنر ایران بود و تا سال‌ها پس از این نیز چنین جایگاهی را خواهد داشت. به گمان من بزرگ‌ترین میراث بیضایی اثری است که امروز بیش از نیم‌قرن از انتشار آن می‌گذرد. کتاب «نمایش در ایران» بیضایی افق جدیدی در مطالعات تئاتر ایران باز کرد و ما هنوز هم آن را معتبر و به‌روز می‌بینیم. به این دلیل که بیضایی فقط یک کتاب تاریخ درباره تئاتر ایران ننوشته بلکه رویکردی را در همان ابتدا و در مقدمه اثر ذکر کرده که اهمیت اصلی اثر به همین رویکرد مربوط است. این رویکرد از آن پس مورد استفاده افراد زیادی قرار گرفت، اما متأسفانه تا امروز ما کتابی معتبرتر و پیرانشه‌تر از کتاب «نمایش در ایران» بیضایی نداریم. بیضایی در این کتاب به دو عنصر مهم اشاره کرده که از عناصر قدیم فرهنگ و اندیشه انسان ایرانی است. بیضایی به سیرزمینی اشاره می‌کند که خشک است و این خشکسالی نوعی از نمایش را به وجود آورده که در پی قرن‌ها و شاید نزدیک به سه هزار سال ادامه داشته است. نرخ‌سی در «تاریخ بخارا» می‌گوید سه هزار سال از عمر سوگ سیاوش می‌گذرد. زمانی که بیضایی «نمایش در ایران» را نوشت خیلی جوان بود و این نشان می‌دهد او چه ذهن و اندیشه گسترده‌ای داشته که به ادبیات ایران توجه کرده است. عنصر دیگری که بیضایی به آن اشاره می‌کند مذهب تک‌خدایی است و بیضایی این را با فرهنگ کهن هند، که هر دو از یک شاخه هستیم، مقایسه می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه نمایش در این سرزمین با زمین و خشکسالی و آیین‌ها پیوند داشته است. بیضایی در زمانی که منابع و امکاناتی وجود نداشت این‌گونه به نمایش ما نگاه کرده است. در نمایش‌نامه‌نویسی نیز بیضایی بسیار برجسته است و به نظر تنها کسی است که به معنای اخص کلمه، نمایش ایرانی نوشته است.

بهرام بیضایی؛ رفتن کسی که همیشه جلوتر از زمان ایستاده بود



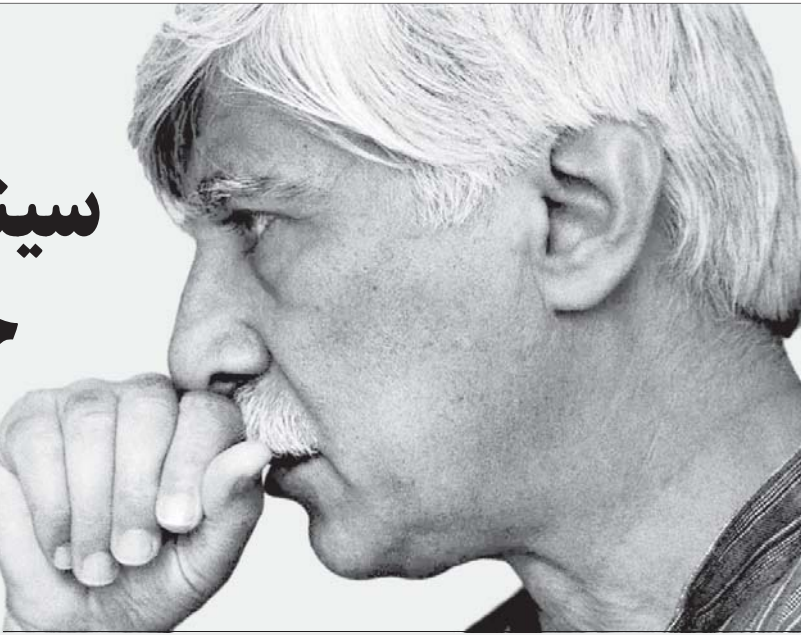
علیرضاکنکرو

مرگ بعضی آدم‌ها شبیه خاموش شدن نیست؛ شبیه این است که ناگهان به‌قمی چراغی سال‌هاست جلوتر از تو روشن بوده و حالا تازه متوجه می‌شوی چقدر راه را با نور آن دیده‌ای. بهرام بیضایی از همین جنس آدم‌ها بود؛ نه‌فقط یک فیلم‌ساز، نه صرفاً نمایش‌نامه‌نویس، نه‌فقط پژوهشگر اسطوره و تاریخ. او یک «نگاه» بود؛ نگاهی که همیشه چند قدم جلوتر می‌ایستاد و از آنجا، ما را صدا می‌زد. بیضایی از آن هنرمندانی نبود که بخوابی درباره‌اش با فعل گذشته حرف بزنی، حتی حالا که خبر رفتنش را می‌نویسم، او همیشه در حال ساختن جهانی بود که هنوز به آن نرسیده‌ایم و شاید به همین دلیل است که مرگش بیش از آنکه حس فقدان بدهد، حس تأخیر می‌آورد؛ اینکه ما هنوز آماده فهم کامل او نشده بودیم. در جهان بیضایی، تاریخ فقط تاریخ نبود؛ زمینه‌ای برای مکث و بازاندیشی بود و موضوعاتی که خیال می‌کردیم پشت سر گذاشته‌ایم یا می‌شود بی‌سرصدا از کنارشان عبور کرد، در نوشته‌ها و روایت‌های او دوباره دیده می‌شدند. اسطوره برای بیضایی پناهگاه نبود؛ راهی بود برای دیدن عمیق‌تر و زبان هم صرفاً وسیله بیان نبود؛ خودش بخشی از معنا و جهان‌بینی او بود. بهرام بیضایی در کنار فیلم‌سازی بیش از هر چیز، نویسنده‌ای جدی و پیگیر بود؛ از آنها که به «نوشتن هر روز» باور داشت، نوشتن برای او اتفاقی الهامی یا موسمی نبود. کار روزانه بود، مداوم، اندیشه و همین استمرار بود که با آثارش عمق می‌داد؛ اینکه هر جمله از دل سال‌ها خواندن، نوشتن و بازنویسی بیرون می‌آمد. نه از شتاب و هیجان لحظه‌ای، فیلم‌ها و نمایش‌نامه‌های بیضایی پر از «بازگشت» هستند؛ بازگشت به ریشه، به پرسش‌های فراموش‌شده، به تجربه‌هایی که فکر می‌کردیم از آنها عبور کرده‌ایم اما این بازگشت حسرت‌بار و نوستالژیک نبود. آرام، دقیق و زمان‌مند بود و برای مدام یادآوری می‌کرد که بدون فهم گذشته نمی‌شود روایت تازه‌ای ساخت. برای نسل من، بیضایی فقط یک نام در سینما، مجلات، کتاب‌ها یا جشنواره‌ها نبود، او بخشی از شکل‌گیری نگاه ما به تئاتر، سینما و حتی خودِ فکرکردن بود؛ اینکه روایت می‌تواند چندلایه باشد، اینکه شخصیت‌ها یک‌بعدی نیستند، اینکه تاریخ رسمی همیشه همه چیز را نمی‌گوید و اینها را بیضایی آرام، بی‌ادعا و بی‌هیاو یادمان داد. حالا که رفته، شاید مهم‌ترین سؤال این باشد که چه کسی جای او را پر می‌کند، چون پاسخ روشن است؛ هیچ‌کس. سؤال مهم‌تر این است که ما با میراث او چه می‌کنیم، آیا بیضایی را به یک نام محترم قاب‌شده در تاریخ هنر تبدیل می‌کنیم یا اجازه می‌دهیم نوشته‌ها و روایت‌هایش همچنان ما را وادار به مکث و فکر کنند. رفتن بیضایی اگر چیزی به ما یاد بدهد، شاید همین باشد که بعضی آدم‌ها برای ماندن نیامده‌اند، برای نشان‌دادن مسیر آمده‌اند و حالا مسیر مانده، بی‌آنکه راهنما کنارش ایستاده باشد؛

بهرام بیضایی رفت. اما نوشتن‌هایش هنوز نفس می‌کشد و تا وقتی این نوشته‌ها خوانده می‌شوند، او هم زنده است....

شرق: بهرام بیضایی رفت؛ با تأمل و سکوت و در فاصله‌ای معنادار از هیاهوی زمانه. او درست در روز تولدش رفت و ساعت‌هاست دوستدارانش در بهت و بغض به مردی فکر می‌کنند که سال‌ها در حسرت خاک و خانه‌اش زیست و اگر او تن به هجرت اجباری نمی‌داد، هنر این سرزمین از حضورش بهتر و بیشتر بهره می‌برد.

بهرام بیضایی، در طول چند دهه، تاریخ، اسطوره، نمایش و سیاست را در هم تنید و از دل آن، زبانی مستقل و بی‌همتا بیرون کشید. هجرت بیضایی به خارج از ایران، بیش از آنکه انتخابی شخصی باشد، نتیجه انباشتی از ناممکن‌ها بود؛ ناممکن اجرا، ناممکن تولید، ناممکن ادامه‌دادن بی‌وقفه در فضایی که سال‌به‌سال تنگ‌تر و خارج از تحمل می‌شد. شاید امروز درست چند ساعت پس از درگذشت بهرام بیضایی بتوان از روزهایی صحبت کرد که اگر اجازه ساخت «مقصّد» به بهرام بیضایی داده می‌شد، او هیچ‌گاه کشورش را ترک نمی‌کرد. «مقصّد» یا فیلم‌نامه‌ای از بهرام



پرویزپرستویی

درگذشت استاد بهرام بیضایی را به جامعه فرهنگی و هنری کشورم و همه دوستداران او تسلیت می‌گویم.

از دست دادن ناصر تقوایی، داریوش مهرجویی، عباس کیارستمی و کیومرث پوراحمد غم بزرگی است، اما اگر همین استادان هم حضور داشتند، اذعان می‌کردند که آقای بیضایی در راس هرم نوابغ سینما و تئاتر ما قرار می‌گیرد. بی‌تردید او استاد مسلم سینما و تئاتر ایران بود. این روزها لقب استاد خیلی زود به آدم‌ها تعلق می‌گیرد، ولی آقای بیضایی استاد بی‌بدیل سینما و تئاتر بود و چند نسل با واسطه یا بی‌واسطه حکم شاگردی او را داشتند. پژوهش‌های او در مورد تعزیه و ادبیات نمایشی و نمایش در ایران یگانه است و بی‌تردید تمامی دانش‌آموختگان سینما و تئاتر به کتاب‌های استاد بیضایی پناه می‌برند. در دهه ۵۰ که نمایش کار می‌کردیم، آقای بیضایی با تمام بزرگواری، نمایش‌های ما را تماشا می‌کرد. سال ۱۳۵۶-۱۳۵۷ یکی از دانشجویان استاد بیضایی قصد داشت نمایشی را کار کند و از ما هم برای حضور در آن نمایش دعوت کرد. در واقع شخصی که قرار بود این نمایش را کار کند، استاد ما در نازی‌آباد بود و ما بازیگران این نمایش بودیم و آقای بیضایی برای تماشای این نمایش آمد؛ نمایش «میلاه» به نویسندگی و کارگردانی علاءالدین رحیمی. استاد بیضایی بعد از دیدن این نمایش اشاره کردند حیف است که نمایش در حد پایان‌نامه باقی بماند و توصیه کردند آن را اجرای عمومی ببریم و ما این نمایش را در تالار مولوی اجرا بردیم که صف تماشاچیان آن با صف تماشاگران سینما کابری سابق (سینما بهممن فعلی) ادغام می‌شد و ما به توصیه آقای بیضایی این نمایش را اجرای عموم بردیم. ضمن اینکه آقای بیضایی همیشه به تماشای کارهای ما می‌آمد و از من دعوت کرد تا در نمایش «ندبه» بازی کنم و نمی‌دانید که چه شوقی از این پیشنهاد داشتم و باورم نمی‌شد که آقای بیضایی از من خواسته تا در نمایشش بازی کنم. در زمانی که مهین

فیلم‌نامه‌نویس، نمایش‌نامه‌نویس و کارگردان ایرانی در ۸۷سالگی درگذشت

در سوگ فردوسی زمانه

بیضایی و تهیه‌کنندگی سعید ملکان، آماده ساخت بود. زمانی که بهرام بیضایی در وطنش بود و امیدوار، به ساخت فیلم جدیدش فکر می‌کرد. فیلم‌نامه برای دریافت پروانه ساخت به وزارت ارشاد ارائه شد. اما هیچ‌یک از اعضای شورای پروانه ساخت وقت با ساخته‌شدن این فیلم موافق نبودند. شاید اگر «مقصّد» به نتیجه می‌رسید، آخرین امید بیضایی برای ماندن در کشورش ناامید نمی‌شد و او در وطنش می‌ماند. بعد از گذشت سال‌ها باید این سؤال را مطرح کرد که به چه دلیل به این فیلم پروانه ساخت داده نشد؟ بهرام بیضایی در تمامی سال‌های حضورش درخارج از ایران، به پژوهش، نگارش و اجرای چند نمایش مشغول بود. بیضایی استاد مسلم ادبیات، نمایش و سینما دیگر در میان ما نیست. اما میراث گران‌بهای او برای ما و نسل‌های بعدتر ما باقی مانده است؛ میراثی ماندگار و بی‌همتی که روزگاری از ذهن خلاق، پویا و بی‌ماند بهرام بیضایی نگارش شده است.

چراغ سینما و تئاتر ایران خاموش شد

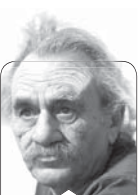
و افتخار داشتیم با او همنشین ششوم. آخرین بار که استاد بیضایی را با خانم شمسایی در آمریکا دیدم، به استاد گفتم: «شما هرجا باشید تأثیرگذار هستید، ولی چرا نباید در ایران باشید و کار کنید؟» جمله‌ای به من گفت که دیگر لال شدم. گفتم: «شما ضمانت می‌دی بیام ایران کار کنم؟». گفتم: «نه نمی‌تونم ضمانت بدم». همیشه جلوی کارهای او را گرفته و مانع فعالیتش شدند. آنچه بلا بود سر این آدم بزرگ و تأثیرگذارترین مهره فرهنگی ما آوردند. وقتی صحبت‌های ما تمام شد و از من خداحافظی کرد، من ایستادم و فقط رفتنش را تماشا کردم. میان انبوه جمعیتی که در پیاده‌رو می‌رفتند کم شد و پیش خودم گفتم: «یعنی آدم‌هایی که از کنارش رد می‌شوند می‌دانند چه گوه‌ری در کنارشان است و باید در غربت در جمع غریبه‌ها کم شود؟ چرا بهرام بیضایی نباید در کشور خودش باشد؟». به اعتقاد من هنرمند با تمام وجود و احساس در عرصه هنر حضور پیدا می‌کند و معتقدم هنرمند نه سرطانی می‌گیرد، نه کلیه‌اش از کار می‌افتد، نه مغزش از کار می‌افتد؛ اگر به او توجه شود و عرصه برایش تنگ نشود و همه این امراض از استرس‌ها و تنش‌های ناشی از فشارهای روحی و روانی است. هنرمند اگر شرایط بر وفق مرادش باشد، به نظم سال‌های سال عمر می‌کند؛ چون ما از رنج کارمان لذت می‌بریم. باید حاکمان خوب باشد و اجازه بدهند کار کنیم. ما با مردم و مخاطب زنده‌ایم. با رفتن آقای بیضایی می‌توان گفت چراغ هنر این کشور خاموش شد. در تمام این سال‌ها باعث شدیم عده‌ای از هنرمندان در غربت و عده‌ای در عزلت بمیرند. آقای تقوایی چند سال خانه‌نشین بود؟ کشتن شکل‌های مختلف دارد. وقتی نمی‌توانی فکر کنی، بنویسی و کار کنی، این نوعی از کشتن است. ما با این بزرگان چه کردیم؟ امیدوارم رفتن این آدم‌ها دست‌کم تلنگری به ما باشد که به خدا سیمای ایران این نیست. ما فرد بزرگی را از دست دادیم. باید به احترام استاد بیضایی عزای عمومی اعلام کنیم.

و افتخار داشتیم با او همنشین ششوم. آخرین بار که استاد

بیضایی را با خانم شمسایی در آمریکا دیدم، به استاد گفتم: «شما هرجا باشید تأثیرگذار هستید، ولی چرا نباید در ایران باشید و کار کنید؟» جمله‌ای به من گفت که دیگر لال شدم. گفتم: «شما ضمانت می‌دی بیام ایران کار کنم؟». گفتم: «نه نمی‌تونم ضمانت بدم». همیشه جلوی کارهای او را گرفته و مانع فعالیتش شدند. آنچه بلا بود سر این آدم بزرگ و تأثیرگذارترین مهره فرهنگی ما آوردند. وقتی صحبت‌های ما تمام شد و از من خداحافظی کرد، من ایستادم و فقط رفتنش را تماشا کردم. میان انبوه جمعیتی که در پیاده‌رو می‌رفتند کم شد و پیش خودم گفتم: «یعنی آدم‌هایی که از کنارش رد می‌شوند می‌دانند چه گوه‌ری در کنارشان است و باید در غربت در جمع غریبه‌ها کم شود؟ چرا بهرام بیضایی نباید در کشور خودش باشد؟». به اعتقاد من هنرمند با تمام وجود و احساس در عرصه هنر حضور پیدا می‌کند و معتقدم هنرمند نه سرطانی می‌گیرد، نه کلیه‌اش از کار می‌افتد، نه مغزش از کار می‌افتد؛ اگر به او توجه شود و عرصه برایش تنگ نشود و همه این امراض از استرس‌ها و تنش‌های ناشی از فشارهای روحی و روانی است. هنرمند اگر شرایط بر وفق مرادش باشد، به نظم سال‌های سال عمر می‌کند؛ چون ما از رنج کارمان لذت می‌بریم. باید حاکمان خوب باشد و اجازه بدهند کار کنیم. ما با مردم و مخاطب زنده‌ایم. با رفتن آقای بیضایی می‌توان گفت چراغ هنر این کشور خاموش شد. در تمام این سال‌ها باعث شدیم عده‌ای از هنرمندان در غربت و عده‌ای در عزلت بمیرند. آقای تقوایی چند سال خانه‌نشین بود؟ کشتن شکل‌های مختلف دارد. وقتی نمی‌توانی فکر کنی، بنویسی و کار کنی، این نوعی از کشتن است. ما با این بزرگان چه کردیم؟ امیدوارم رفتن این آدم‌ها دست‌کم تلنگری به ما باشد که به خدا سیمای ایران این نیست. ما فرد بزرگی را از دست دادیم. باید به احترام استاد بیضایی عزای عمومی اعلام کنیم.

هزار افسان بیضایی: در جست‌وجوی ریشه‌ها

بیضایی جانشین ندارد



محمدرضامرعی‌پور

بیضایی در این کتاب، ریشه «هزار و یک شب» را جست‌وجو می‌کند و به آنجا می‌رسد که داستان بنیادین آن برگرفته از اسطوره ضحاک است. بیضایی در پژوهش خود به هزاره سوم پیش از میلاد می‌رود و نشان می‌دهد که تیره‌های آریایی از سرزمین سرد جنوب سبیری. از راه جیحون و قفقاز، در پی سرزمین‌هایی گرم‌تر به حرکت درمی‌آیند و برخی به ایران و برخی به هند و برخی دیگر به آسیای کوچک کوچ می‌کنند. اما روابط فرهنگی‌شان باقی مانده و باورهایشان با فرهنگ ساکنان این مسیر طولانی در هم آمیخته است. تیره‌هایی که به خاک ما می‌رسند و در آن ماندگار می‌شوند. درواقع اینجا یک قوم بودند. اما آقای بیضایی بیشتر تمدن دوره ساسانی را مورد توجه قرار می‌دهند. استاد بیضایی می‌نویسد: «سنسکریّت زبان وادها] و اوستایی [زبان گاهان] دو شاخه از یک درخت زبانی و فرهنگی مادرند که هند و ایرانی نامیده شده». ایشان ریشه‌های اساطیری و افسانه‌ای و فرهنگی هند و ایرانی را می‌کاود و هزار و یک شب و به‌ویژه داستان بنیادین آن را فرآورده چنین فرهنگ مشترکی به شمار می‌آورد و نتیجه می‌گیرد: «داستان بنیادین، در واقع هم دروازه ورود و هم شناسنامه هزار افسان ایرانی است و برگردان‌های آن- الف لیله و لیله بعدی عربی، هزار و یک شب امروزین فارسی- است». ایشان بر این باور است که شهریار، شهرزاد و دین‌آزاد (دنایزاد) هزار و یک شب، همان ضحاک، شهرنراز و ارنواز هستند که در شاهنامه آمده‌اند و پیش‌تر، در بازگفت اوستا در یک اسطوره هند و ایرانی از آنها نام برده شده است، یعنی باید گفت که اژی‌دهاک و ترتیونه، همان ضحاک و فریدون و سنگهوک و ارنوک همان شهرنراز و ارنواز شاهنامه‌اند.

به هر حال، جانشینی برای بهرام بیضایی در عرصه تئاتر نمی‌شناسم، دیگران در زمینهٔ تئاتر کار کردند و آثار خوبی هم به وجود آوردند. اما آقای بیضایی حرف اول را می‌زند و تا امروز هیچ جانشینی برای ایشان سراغ ندارم. امیدوارم در همه این موارد، از تئاتر و نمایش‌نامه‌نویسی تا پژوهش سمرشق ما باشد.

یادداشت

چرا برای ساختن ایران باید شبیه بیضایی شد؟



حامد ذاکر

فقدان استاد بهرام بیضایی، تنها از دست دادن یک هنرمند نیست؛ بلکه غروب خورشیدی است که دهه‌ها بر زوایای تاریخ و فراموش‌شده هویت ما می‌تابید. او برای ایران، فراتر از یک نمایش‌نامه‌نویس یا فیلم‌ساز بود. بیضایی یک «معمار هویت» بود. او کسی بود که فرسنگ‌ها دورتر از شعار، تاریخ و اسطوره‌های این مرزوبوم را از دل خاک بیرون کشید، صیقل داد و به زندگی امروز ما پیوند زد. چرا می‌گویم او هویت و جامعه ایرانی را توسعه داد؟ توسعه، تنها ساختن جاده و کارخانه نیست. توسعه واقعی از «فرهنگ» آغاز می‌شود. بیضایی با آثارش، اعتمادبه‌نفس فرهنگی را به ما بازگرداند. او به ما یادآوری کرد که ریشه‌های‌مان کجاست و چگونه می‌توان در عین وفاداری به اصالت، مدرن فکر کرد و جهان را تحت تأثیر قرار داد. او قد سینما و تئاتر ایران را بلندتر کرد و زبان فارسی را با چنان شکوهی به کار گرفت که گویی دوباره متولد شده است.

بیضایی، الگویی برای ساختن ایران

اگر امروز به دنبال مسیری برای رشد و اعتلای کشورمان هستیم، بیضایی یک الگوی تمام‌عیار است:

- دقت و وسواس در کیفیت: او هرگز به «خوب» راضی نشد؛ او همیشه به دنبال «بهترین» و «عمیق‌ترین» بود.
- ایستادگی در مسیر: با وجود تمام ناملایمات، او هرگز از خلق‌کردن بازنايستاد. آموخت که برای ماندگاری، باید رنج ساختن را به جان خرید.
- پژوهش‌محوری: او قبل از آنکه بسازد، می‌خواند و تحقیق می‌کرد. توسعه ایران نیازمند چنین نگاه عمیق و دانشمندانه‌ای است.
- ایران امروز، بیش از هر زمان دیگری به «سیاوش»‌هایی نیاز دارد که از آتش نادانی و سطحی‌نگری به سلامت عبور کنند. بیضایی رفت، اما مسیری که او برای فهم «کیستی ما» گشود، تا همیشه باز است.
- برای رشد ایران، باید بیضایی‌وار آموخت، بیضایی‌وار ایستادگی کرد و بیضایی‌وار به این خاک عشق ورزید.
- روحش شاد و یادش تا همیشه مانا.

یادداشت

بیضایی چنین بود

در چهار سال اولی که ایشان مدیر گروه نمایش دانشکده هنرهای زیبا بودند من هم افتخار شاگردی‌شان را داشتم. ایشان در آن چند سال گروه نمایش را به اوج رساندند و دو فیلم ساختند و چندین نمایش‌نامه و فیلم‌نامه نوشتند و در کنار همه اینها ادبیات نمایشی و نمایش در ایران و نمایش در شرق را هم درس می‌دادند. دیدن بیضایی و این‌همه کار و پشتکارش به‌تنهایی درس بزرگی برای یکایک ما بود. اما مهم‌ترین درسی که ایشان سعی می‌کردند به ما بدهند، تنها یک واژه بود، یک «چرا؟»، یک «چرا!»، کشیده، تقریباً هر گفته دانشجویان را با یک «چرا؟» کشیده پاسخ می‌دادند: «چرا فکر می‌کنی این‌طور است؟ چرا فکر می‌کنی این‌طور است؟». آقای بیضایی از پذیرش چشم‌پسته آنچه بدیهیات خوانده می‌شد بیزار بودند. ایشان از اینکه دانشجویان چیزهایی را بپذیرند، تنها به دلیل اینکه فلان شخص شخصی قرار دهند و تنها در برابر حقیقت و خرد سر فرود آورند. و البته ایشان آرزوی بزرگ‌تری نیز داشتند؛ اینکه حقیقت و خرد در سرتاسر ایران‌مان حکمفرما بشود. دل همه ما که خوشبخت‌ترین تئاتری‌های ایران بودیم، ما که بخت و لذت در کنار بیضایی بودن را داشتیم، برای‌شان خیلی تنگ خواهد شد.